ادبیات و تاریخ

شعبانی، رضا

برای دیدار با دکتر شعبانی باید به نیاوران می‏رفتیم، راه از میان کوچه باغ‏های قدیمی و آسفالت‏شده می‏گذشت. کوچه‏هایی که اکنون به خاطر گسترش شهرنشینی از هرگوشه‏اش برج بلند و بی‏قواره‏ای سر به آسمان کشیده و بین انسان و طبیعت فاصله انداخته‏است. سرانجام با اندکی جست‏وجو به دفتر کار استاد در طبقه اول یک آپارتمان می‏رسیم. اما کسی در خانه نیست. لحظاتی بعد، استاد نفس‏زنان و شتابان با پوزشی فراوان به خاطر تأخیر از راه می‏رسد.

دکتر شعبانی را ازسال 64 با چهره‏ای بشاش و چشمانی زنده و درخشان می‏شناختم و چند بار او را در دانشگاه و چند جای دیگر دیده بودم. اما امروز دیگر استاد را به چهره، اندکی کشته می‏یابیم. در گفت‏وگو با او درمی‏یابیم که پیش از ملاقات با یک استاد تاریخ، با انسانی فرهیخته، اما سرشار از احساسات و با روحی حماسی مواجهیم. انسانی که به تاریخ میهن خود و نام‏آورانش (کورش، داریوش و نادر) سخت دلبسته است.

استاد در بیان وقایع تاریخی نیز بر هودجی از شعر و ادب و احساس می‏نشیند و ذوق و ذهنی ادبی وحماسی بر کلام و بیان او سنگینی می‏کند.

از میان کسانی که با ذوق ادیبانه و شور حماسی به مقوله تاریخ رو کرده‏اند، جز استاد سعید نفیسی، دکتر عبدالحسین زرین‏کوب را داشتیم؛ مردی که چیرگی احساس و ذوق ادیبانه در جای جای تحقیقات تاریخی‏اش هویدا بود. وقتی دو قرن سکوت را می‏نوشت و مورد ایراد اهل منطق قرار گرفت، جوانمردانه اعتراف کرد که:

«می‏گویند درپاره موارد نیز از خود و احساسات خود زیاد مایه گذاشته‏ام، شاید، انکار نمی‏کنم. اما در این محیط ذوق و احساسات که ادبیات نام دارد، کیست که از جهان خود، از جهان احساسات و الهامات خود بتواند یکدم و یکقدم خارج شود؟ بی‏طرف‏ترین جویندگان حقیقت نیز وقتی بی‏طرفانه در پی حقیقت می‏رود، حتی جائیکه حقیقت محض و مجرد را می‏جوید، از احساسات خود و تمایلات خود پیروی می‏نماید.»

باری، گفت‏وگوی ما با دکتر شعبانی در محیطی از جنس غرور و احساس و حماسه و تاریخ دو نوبت و در دفتر کار استاد انجام گرفت و آنچه در پی می‏خوانید، حاصل این دو دیدار چهارساعته است.

دکتر رضا شعبانی در سال 1317 در خانواده‏ای متدین در روستای ضمغ‏آباد طالقان تولد یافت. دوره شش ساله ابتدایی را در روستای محل تولد خود و ده دنبلید سپری کرد و سپس برای ادامه تحصیل به تهران آمد. دوره متوسط را در دبیرستان‏های «قریب» و «مروی» به پایان برد و در ادامه، در دانشسرای عالی تهران در رشته تاریخ و جغرافیا به تحصیل پرداخت و لیسانس گرفت. وی برای تدریس، به پیشنهاد خود به منطقه محروم دهکرد رفت و پس از 9 ماه تدریس، به ریاست دانشسرای عالی عشایری دهکرد انتخاب شد. با انحلال دانشسراهای عشایری کشور در سال 1341 دکتر شعبانی به اصفهان منتقل شد و در دانشگاه اصفهان به تدریس تاریخ تمدن و فرهنگ ایران پرداخت. وی در سال 1344 در امتحان فوق‏لیسانس تاریخ دانشگاه تهران شرکت جست و پس از اخذ دانشنامه فوق لیسانس، در سال 1346 برای تحصیل در مقطع دکترای تخصصی تاریخ به فرانسه رفت و در دانشگاه سوربن به تحصیل پرداخت. دکتر شعبانی پس از دریافت دکترای تخصصی به کشور بازگشت و به تدریس در دانشگاه اصفهان و دانشگاه ملی (شهید بهشتی) اشتغال یافت. وی دارای سابقه تدریس در دانشگاههای آزاد و همچنین کمبریج انگلستان است. دکتر شعبانی علاوه بر چاپ 200 مقاله تخصصی به زبان‏های فارسی، فرانسه و انگلیسی، موفق به تألیف و تصحیح 20 عنوان کتاب گردیده است. وی سال‏ها مدیر گروه تاریخ دانشگاههای کشور بوده و یکی از پنج محقق برجسته تاریخ در موضوع سلسله افشاریه و زندیه در جهان است. دکتر شعبانی از دی ماه سال 1379 مدیریت گروه تاریخ تمدن مرکز بین‏المللی گفت وگوی تمدن‏ها و ریاست مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در اسلام آباد را بر عهده داشته و هم اکنون، ضمن تدریس، به تحقیقات تاریخی خویش همچنان مشغول است.

کیهان فرهنگی: جناب دکتر شعبانی! متشکریم از این که امروز فرصتی برای گفت‏وگو در اختیار ما گذاشتید. اگر موافق باشید، پرسش نخست را ابتدا از تولد، خانواده و کودکی شما آغاز می‏کنیم؛ از شرایط و محیطی که در آن نشو و نما کردید.

دکتر رضا شعبانی: بسم‏الله الرحمن الرحیم. بنده نه به خفص جناح، بلکه به حقیقت، خودم را ناچیزتر از آن می‏دانم که زندگینامه‏ای داشته باشم. ولی چون باید امتثال امر کنم، عرض می‏کنم.

من در یک خانواده متوسط روستایی به دنیا آمدم. در دهی به نام «صمغ‏آباد» که می‏گویند سابقه تاریخی هم دارد؛ در مجموع 14 ده است که با طالقان شش کیلومتر فاصله دارد. در حقیقت، ما بنا به خیلی ملاحظات، فرهنگ طالقانی داریم.

کیهان فرهنگی: ببخشید، اجداد شما اصالتاً طالقانی بودند؟

دکتر شعبانی: بله، به طور خاص، مادربزرگ پدری و مادری بنده هر دو طالقانی و از سادات صحیح‏النسب آن دیارند.

کیهان فرهنگی: آن زمان روستای شما از نظر اداری به کجا وابسته بود؟

دکتر شعبانی: فاصله ده ما با قزوین 50 کیلومتر بود و از لحاظ شهری هم وابسته به شهر تاریخی قزوین بودیم. شهری که سابقه تاریخی آن به سه تا چهارهزارسال پیش می‏رسد. اقوامی هم که در این خطه به سر برده‏اند، از کهن‏ترین ایام تا حالا، ایرانی محض بوده‏اند؛ حالا آریایی بودن یک بحث است که بنده روی نژاد و قومیت‏ها مطلقاً تکیه‏ای ندارم، اما می‏خواهم بگویم که ما ریشه‏ای داشته و داریم. قزوین شهری است که با بسیاری از معاریف خودش شناخته شده است. به همین جهت عرض می‏کنم که قزوینی بودن برایم نوعی افتخار است.

کیهان فرهنگی: طالقان و قزوین از دیرباز رجال برجسته‏ای در عرصه علم و ادب و فقه و فرهنگ پرورده است و خوشوقتیم بگوییم شما چهارمین شخصیت طالقانی هستید که در دوره جدید کیهان فرهنگی ویژه‏نامه‏ای برایشان منتشر می‏کنیم. سه نفر دیگر عبارتند از: (جلال‏آل احمد، شمس‏آل احمد و دکتر علی اکبر فرهنگی)، استاد! لطفاً کمی هم درباره خصوصیات مردم این منطقه بفرمایید.

دکتر شعبانی: همان‏طور که فرمودید، طالقان جایی است که افراد برجسته بسیاری داشته و دارد. استحضار دارید که در روایات شیعی آمده است که 13 نفر از 313 نفر یاران حضرت مهدی (عج) طالقانی هستند و این نشان‏دهنده عرق مذهبی مردم این منطقه است. اصولا کسانی که در مناطق کوهپایه‏ای زندگی می‏کنند، خصوصیات رفتاری ثابتی دارند؛ یعنی متناسب با آب و هوا و سرزمین و مشکلاتی که دارند، محکم و استوار و با فضیلت بار می‏آیند. (با خنده) البته، شما همه این صفات را به حساب طالقانی‏های خوب بگذارید.

کیهان فرهنگی: درباره وضع معیشتی خانواده در سال‏های کودکی‏تان بفرمایید.

دکتر شعبانی: پدرم ضیا و عقار مختصری داشت. نه مالک بود که دیگران برایش کار کنند و نه زارع بود که برای کسی کار کند. درآمد او از زمین و باغ‏هایی بود که ملک او بود و روی آنها کار می‏کرد و درآمدی داشت که می‏توانست ما را در حالتی معتدل نگه دارد.

کیهان فرهنگی: می‏گویند طالقان به دلیل موقعیت کوهستانی خاصی که دارد، چندان مستعد کشاورزی نیست و مردم آنجا در کنار کشاورزی به دامداری هم اشتغال دارند.

دکتر شعبانی: درست است، به همین دلیل زندگی روستایی ما مستلزم درآمد شبانکارگی هم بود. بنده به یاد دارم در دوره جوانی گاهی حتی یا یکصد رأس گوسفند هم داشتیم و پدرم یکی دو نفر چوپان داشت که گوسفندان ما را به چرا می‏بردند.

زندگی ما 50 درصدش کشاورزی و 50 درصد دامداری بود. همانطور که اشاره فرمودید، زمین‏های آنجا کوهستانی و ناهموار است و ما هم کشاورزی خیلی درخشانی نداشتیم، در عین حال، یک زندگی نسبتاً آسوده‏ای را تجربه می‏کردیم.

کیهان فرهنگی: استاد! لطفاً از محیط فرهنگی خانواده و علایق پدر و مادرتان هم برایمان صحبت کنید.

دکتر شعبانی: بنده با همان عشق و علاقه‏ای که معمولا خانواده‏های ایرانی نسبت به فرزندانشان دارند، در دامن پدر و مادری فرزانه پرورش یافتم- خداوند رحمتشان کند- آنها عمیق‏ترین تأثیرات را بر زندگی من گذاشتند و هنوز هم الگوی فکری، رفتاری و شاید گفتاریم آنها هستند. ما در کودکی، محیط خانوادگی مذهبی و سالمی داشتیم؛ منظورم از مذهبی، البته به مفهوم اعتقادات سنتی آن روزگار است. منزل ما در روستا چسبیده به مسجد بود و هنوز هم هست و پدر و مادر من این توفیق را داشتند که همه نمازهایشان را در مسجد می‏خواندند. یادم هست در کودکی در ماه‏های محرم و صفر و چند مناسبت مذهبی دیگر، فضلایی که برای تبلیغ به روستای ما می‏آمدند، مدت‏ها میهمان ما می‏شدند و پدرم این گشاده‏دستی و تواضع و تکریم را داشت که مثلا گاه از یک ماه، پانزده روز آنها را میهمان کند. ما در دوران کودکی، از خانواده، عشق به انسان و انسانیت را آموختیم. بنده از همان کودکی تحت تأثیر تعالیم خانواده، آموختم که هرگز و تحت هیچ شرایطی مال کسی را وارد زندگی خودم نکنم. و این خصیصه را جزو ثوابت عقلی خودم ثبت کرده‏ام. خانواده ما اصرار داشتند به ما بیاموزند که نگاه ما به زندگی باید نگاهی پاک و عاشقانه باشد.

کیهان فرهنگی: استاد! با توجه به موقعیت فعلی خانواده در جهان و تهدیدهای شدیدی که این کانون مقدس را هدف قرارداده، جناب‏عالی نقش خانواده را در تربیت و انتقال فرهنگ و ارزش‏های اسلامی به فرزندان تا چه حد موءثر می‏دانید؟

دکتر شعبانی: بنده بر این باورم که خانواده با همه تحولاتی که تا به امروز به خودش دیده هنوز هم مهمترین کانون تربیت انسان است. اگر ما بتوانیم جایگاه ثابت خانواده را در جامعه حفظ کنیم و مجموعه ارزش‏های اجتماعی، اخلاقی و رفتاری را در خانواده به شکلی عرضه کنیم که کودک و نوجوان ما به آن جذب شود، می‏توانم بگویم که خانواده در آن صورت، صالح‏ترین و سالم‏ترین افراد را به جامعه تحویل خواهد داد.

کیهان فرهنگی: درباره شیوه‏ها و سنت‏های رایج دوره کودکی‏تان در زمینه تعلیم و تربیت بفرمایید.

دکتر شعبانی: آن روزگار سنت این بود که افراد باسوادی از طالقان برای آموزش به روستا می‏آمدند. پدرم اعتقاد داشت که ما باید قبل از رفتن به مدرسه، قرآن و تعلیمات دینی بیاموزیم. خب، همانطور که می‏دانید، از کل ساختار زندگی، یک بخش مهمش را دین تشکیل می‏دهد و تعلیمات دینی جزو زندگی و بن مایه زندگی ما بود. این تعلیمات انسان را بافضیلت بار می‏آورد. با این دیدگاه بود که پدرم زمانی که پنج ساله بودم برایم معلم سرخانه گرفت. من طی دو سال قرآن را به طور کامل و بسیار خوب خواندم و شاید بتوانم بگویم تا سن ده سالگی حدود یکصدبار قرآن را کامل خوانده بودم. این را به عنوان یک ارزش نمی‏خواهم مطرح کنم. بلکه از این بابت عرض می‏کنم که بدانید آن سال‏ها، زندگی بر ما چگونه گذشته است. آن موقع در روستای ما مدرسه هنوز دایر نشده بود.

کیهان فرهنگی: آن زمان، به جز قرآن مجید آثار دیگری هم در منزل می‏خواندید؟

دکتر شعبانی: بله، ما پابه پای قرآن کریم، شاهنامه فردوسی، امیرارسلان نامدار و کتاب حسین کردشبستری را هم می‏خواندیم. آن موقع در روستاها رسم بود که زمستان‏ها مردمی که وضع متوسطی داشتند، شب‏ها دور هم جمع می‏شدند. ابتدا، بزرگترها داستان‏هایی از شاهنامه، خاورنامه، یا کتاب‏های دیگر می‏خواندند و بعد نوبت به بچه‏ها می‏رسید، که درست و غلط مطالب را می‏خواندند. این کتاب‏ها دستمایه‏های فکری روستاییان با فرهنگ آن روزگار بود و ایام فراغت و مخصوصاً شب‏های طولانی زمستان‏های روستا را با همین کتاب‏ها می‏گذراندند.

کیهان فرهنگی: بازتاب و تأثیر این داستان‏ها در روحیه کودکانه شما آن زمان چگونه بود؟

دکتر شعبانی: شخصیت‏های برجسته آن کتاب‏ها، طبعاً بر ما تأثیر می‏گذاشتند. یادم هست که من همان سال‏ها، عکس قهرمانان آن کتاب‏ها را با تاج و جوشن و شمشیر در دفترم می‏کشیدم.

کیهان فرهنگی: آن زمان تحصیلات پدرتان در چه پایه‏ای بود؟

دکتر شعبانی: پدرم سواد داشت؛ البته نه در حد خیلی بالا، ایشان جزو اولین گروه جوانانی بود که در زمان رضاشاه او را به خدمت سربازی بردند. پدرم در دو سال سربازیش حتی یک روز هم به منزل نیامد تا مادرم را ببیند. حالا به چه دلیل، نمی‏دانم. در مدت دو سالی که پدرم در تهران بود، با مسایل علمی آشنا شد. پدرم، هم آثار سعدی را می‏خواند و هم دیوان حافظ را؛ جزو آدم‏هایی بود که با بضاعت ساده روستایی، زندگی را صفا می‏دادند. او آن موقع جزو عقلای ده محسوب می‏شد. البته، آن روزگار کم بودند افرادی که با سختی زندگی روستایی روح خودشان را با ادبیات جلا می‏دادند. مادرم سواد به معنی رسمی کلمه نداشت، ولی چون پدر و برادرش سواد خواندن و نوشتن داشتند، او هم به ادبیات فارسی علاقه‏مند بود و شاید یک سوم اشعار حافظ را حفظ بود و برای ما می‏خواند.

کیهان فرهنگی:یکی از ویژگی‏های مادران درگذشته این بود که با همان سواد قرآنی و مکتبی، گلستان سعدی، اشعار حافظ و شاهنامه را خوب می‏خواندند و چون مطالب را دقیق خوانده بودند، در ذهنشتان کاملا نشسته بود و به راحتی انتقال فرهنگ توسط آنها به نسل بعدی صورت می‏گرفت. مادران امروز گرچه بیشتر درس خوانده‏اند، اما یک سره کار انتقال فرهنگ و ارزش‏ها را به نسل بعد از خوشان، به عهده رسانه‏هاگذاشته‏اند و خودشان تنها تماشاچی شده‏اند!

دکتر شعبانی: درست است. آنها با همان سواد اندک، در چیزی عمیق شده بودند که همان فرهنگ ایرانی اسلامی ماست. همان که اُس و اساس پایداری ما و مایه غرور انسان است. آثاری که مادران ما در گذشته می‏خواندند، به نحوی متأثر از کلام‏الله مجید و حاوی مطالب اخلاقی بود و به انسان درس زندگی می‏داد.

کیهان فرهنگی: استاد! مدارس جدید از چه زمانی در زادگاه شما دایرشد؟

دکتر شعبانی: تقریباً در همان سال‏هایی که بنده نشو و نما می‏کردم و به سن دبستان رسیدم در ولایت ما مدرسه تأسیس شد. من تا کلاس چهارم ابتدایی در مدرسه ده خودمان که اسمش مدرسه صمغ‏آباد بود تحصیل کردم. آموزگاران ما هم از قزوین می‏آمدند و مدرسه هم تحت پوشش شهر قزوین بود. معلمین دوره دبستان ما افراد بسیار دلسوزی بودند. یادم هست که اسامی چند نفر از آنها حاج سیدجوادی بود!

کیهان فرهنگی: ادامه تحصیلتان در همان روستا در مدرسه صمغ‏آباد بود؟

دکتر شعبانی: نخیر، بنده کلاس پنجم و ششم دبستان را در ده دنبلید طالقان گذراندم. در آن روزگار کسانی که تصدیق ششم ابتدایی می‏گرفتند معلم می‏شدند و به همان تعبیری که در زیر تصدیق‏ها معمولا می‏نوشتند، از مزایای قانونی آن بهره‏مند می‏شدند!

کیهان فرهنگی: از آموزگاران خوبی که در آن مقطع بر زندگی و علایق شما تأثیر مثبتی گذاشتند، بفرمایید.

دکتر شعبانی: یکی از کسانی که آن موقع روی من بسیار تأثیر گذاشت، مرحوم پرویز رضایی بود. اگر شما امروز بخواهید معلومات ادبی او را درنظر بگیرید، باید بگویم در حد یک فوق لیسانس درس خوانده امروز بود. ایشان مردی باشخصیت، با مروت و جوانمرد بود. معلم دیگر ما آقای لشکری بود، که از تهران آمده بود. معلم دیگری هم به نام آقای کشوری داشتیم که لیسانسیه و رییس فرهنگ طالقان بود. یکی از ویژگی‏های اخلاقی این مرد، ایجاد انگیزه برای پیشرفت درسی دانش‏آموزان بود.

کیهان فرهنگی: دوره دبیرستان را در کجا به پایان بردید؟

دکتر شعبانی: بنده بعد از این که تصدیق ششم را گرفتم، بلافاصله راهی تهران شدم. البته، قبلا پدرم با یکی از اقوام در تهران صحبت کرده بود که ماهی 50 تومان بگیرد و در عوض، من نزد آنها بمانم. یکی از پیشامدهای خوبی که در زندگی من حادث شد این بود که در تهران به دبیرستان میرزاعبدالعظیم قریب در خیابان سعدی رفتم. آن موقع این دبیرستان جزو دبیرستان‏های خوب پایتخت و مثل دبیرستان هدف و البرز بود. بنده پنج سال در این دبیرستان درس خواندم.

کیهان فرهنگی: اسامی دبیران این دبیرستان را هنوز به یاد دارید؟

دکتر شعبانی: بله، یکی از معلمین خوب این دبیرستان که بر من هم خیلی تأثیر گذاشت، مرحوم علی محمدمژده بود که بعداً استاد دانشگاه شیراز شد. معلم محترم و خوب دیگرمان، مرحوم دکتر حیدریان بود. آقای قدس و آقای اقوامی هم از معلمین برجسته آن زمان ما بودند. رییس دبیرستان هم آقای نوروزیان بود ایشان یکی از سه نفری بود که کتاب‏های فیزیک و شیمی «رنر» را در ایران نوشت.

کیهان فرهنگی: ببخشید، در دوره دبیرستان در چه رشته‏ای درس می‏خواندید؟

دکتر شعبانی: من ابتدا رشته ریاضی را انتخاب کردم، اما چون دبیرستان قریب این رشته را نداشت، به دبیرستان مروی رفتم. بعد دیدم که رشته ریاضی خیلی نیرو می‏خواهد و همه وقت مرا می‏گیرد. من می‏خواستم زودتر درسم را تمام کنم و به کاری مشغول شوم.

کیهان فرهنگی: آن زمان خانواده به کمک مالی شما نیاز داشتند؟

دکتر شعبانی: ما شش خواهر و برادر بودیم- سه خواهر و سه برادر- آن موقع پدرم باید متحمل هزینه ما می‏شد و من احساس می‏کردم که باید به شکلی به ایشان کمک کنم. این بود که به رشته ادبی رفتم تا بتوانم با صرف وقت کمتر کار معلمی هم داشته باشم و عایداتی کسب کنم. تصمیم خودم را گرفتم. پیش مرحوم علی اکبر همایونی رفتم و ایشان هم پذیرفتند و اجازه دادند که به رشته ادبی بروم.

کیهان فرهنگی: به رشته ادبی علاقه داشتید؟

دکتر شعبانی: اجمالا ذوق بیشتری به این رشته داشتم و به فنون ادبی هم بسیار دلبستگی پیدا کرده بود. شاید به همین خاطر بود که پس از ورود به دبیرستان مروی شاگرد اول شدم- این را با خضوع عرض می‏کنم- آن موقع رسم بر این بود که شاگرد اول‏های کلاس ششم ادبی دبیرستان‏ها را جمع می‏کردند و یکجا از آنها امتحان می‏گرفتند. بنده حتی در بین شاگرد اول‏های تهران هم، اول شدم.

بعد در سال 1335 در اردوگاه منظریه تهران جلسه‏ای گذاشتند و شاگرد اول‏های کلاس شش ادبی سراسر کشور را جمع کردند و امتحان گرفتند، آنجا هم شاگرد اول شدم و در روزنامه‏ها نوشتند. یادم هست که کتاب «پاسداران سخن» اثر آقای دکتر مصفا را هم به من جایزه دادند. درست همان موقع بود که تصمیم گرفتم در دانشسرای عالی در رشته تاریخ و جغرافیا ادامه تحصیل بدهم. آنجا به ما حقوق هم می‏دادند و بعداً استخدام رسمی می‏شدیم.

کیهان فرهنگی: آن زمان دانشسرای عالی امتحان ورودی هم داشت؟

دکتر شعبانی: بله، آن موقع برخلاف دانشگاه تهران، دانشسرای عالی چهار مرحله امتحان داشت؛ امتحان عمومی، امتحان اختصاصی، هوش و درک و فهم. علاه بر اینها، آزمایش صحت مزاج هم در کار بود. من هر چهار مرحله را قبول شدم و دوره دانشسرا را سه ساله در رشته تاریخ و جغرافیا گذراندم و بعد وارد فعالیت‏های دولتی شدم. تا آن زمان به خاطر اقامت 9 ساله‏ام در تهران، فرهنگ تهرانی را هم جذب کرده بودم.

کیهان فرهنگی: جناب دکتر شعبانی! شما در سال‏های پرتب و تاب نهضت ملی شدن نفت در تهران بودید، لطفاً از خاطرات آن سال‏ها بفرمایید.

دکتر شعبانی: درست است، ما یک بحرانی را در سال‏های 29 تا 32 گذراندیم. آن زمان جامعه در اوج غلیان قرار داشت و دبیرستان ما هم یک دبیرستان حادثه آفرین بود. آن موقع من به عنوان یک ایرانی برخاسته از متن پر از درد و رنج، به این امید بودم که ملت ما روی پای خودش بایستد. دلم می‏خواست به مناطق محروم کشور بروم و اطلاعاتم را در اختیار مردمی بگذارم که در محرومیت بودند. به همین دلیل، خودم پیشنهاد کردم که می‏خواهم برای تدریس به یک منطقه محروم بروم و دهکرد را برای این منظور انتخاب کردم.

ء کیهان فرهنگی: آن زمان محل تدریس انتخابی بود؟

دکتر شعبانی: بله، حتی وقتی به اصفهان رفتم و خودم را معرفی کردم، به من گفتند: چرا می‏خواهی به دهکرد بروی؟ ما می‏توانیم در همین اصفهان به شما کار بدهیم. گفتم: می‏خواهم در محل محرومی خدمت کنم. آن موقع دهکرد مثل حالا پیشرفته نبود. تنها دو خیابان و یک کارخانه برق خصوصی داشت که تنها چند ساعت اول شب به خانه‏ها یک شعله برق می‏داد و بعد، دیگر برق نداشتیم تا تاریکی روز بعد. من به چشم خودم چند بار در خیابان دهکرد گرگ دیدم. شب‏ها غالبا با یک نفر همراه و با گرز و چوب حرکت می‏کردیم تا مورد حمله گرگها قرار نگیریم. با این همه، از کارم راضی بودم و از حضورم در آن شهر پربرکت، احساس رضایت می‏کردم. آنجا، هم دوستان خوبی پیدا کردم و هم دانش‏آموزان خوبی، که سرمایه من هستند. تجارب علمی خوبی هم از آن سال‏های معلمی برایم مانده است. حالا هم که در خدمت شما هستم، تنها همان شغل معلمی را بلدم که حرفه و عشق من است و از این کار، به هیچ شغل دیگری نخواهم رفت.

کیهان فرهنگی: استاد! در دهکرد چه مطالبی را تدریس می‏کردید؟

دکتر شعبانی: آنجا تاریخ، جغرافیا و تعلیمات اجتماعی درس می‏دادم و چون انگلیسی هم می‏دانستم، زبان هم تدریس می‏کردم. پس از 9 ماه تدریس، به بنده پیشنهاد دادند که رئیس دانشسرای عشایری آنجا شوم.

کیهان فرهنگی: استاد! سازوکار دانشسراهای عشایری آن زمان چگونه بود و اصلا چند دانشسرای عشایری در ایران وجود داشت؟

دکتر شعبانی: آن موقع در کل مملکت ما، شش دانشسرای عشایری بود که در مراکز عشایری کشور، مثل شیراز و بوشهر و چند جای دیگر قرار داشتند و کارشان هم این بود که برای آموزش عشایر کشور معلم تربیت کنند.

کیهان فرهنگی: سطح سواد خاصی برای ورود به دانشسرای عشایری لازم بود؟

دکتر شعبانی: نخیر، سطح سواد خاصی مطرح نبود، با هر سطح سوادی افراد را به خدمت می‏گرفتند و یک سال در شبانه‏روزی نگه می‏داشتند و آموزش می‏دادند و بعد، یک چراغ پریموس، یک چادر و یک زیلو در اختیار آنها می‏گذاشتند تا همراه با عشایر کوچنده بروند و به آنها درس بدهند. بنده دو سال از مجموع سه سالی که در شهرکرد بودم، رئیس دانسشرای عشایری بودم. بعد، این دانشسراها منحل شد و جایش را به دانشسرای تربیت معلم داد که برای استخدام شرط دیپلم داشت و معلمین تربیت شده در این دانشسراها به همه جا می‏رفتند.

کیهان فرهنگی: علت انحلال دانشسراهای عشایری اعلام شد؟

دکتر شعبانی: ظاهرا گفتند: نیاز به تعلیم عشایر دیگر مرتفع شده است. بنده در همان پایان کار دانشسرای عالی عشایری، درخواست دادم که به اصفهان منتقل شوم و از حسن تصادف، مسوءولان با پیشنهادم موافقت کردند و به این ترتیب، سال 1341 به اصفهان رفتم. شهری که فخر فرهنگ ماست.

کیهان فرهنگی: ببخشید، به دانشسرای تربیت معلم اصفهان رفتید؟

دکتر شعبانی: نخیر، به دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان رفتم.

کیهان فرهنگی: آن زمان برای تدریس در دانشگاه، مدرک فوق‏لیسانس یا دکتری لازم نبود؟

دکتر شعبانی: نخیر، آن موقع 80 یا 90 درصد کسانی که در دانشکده ادبیات اصفهان درس می‏دادند، لیسانسیه بودند و دکترا در بین آنها خیلی کم بود. البته، بنده این کسر و کمبود مدرک را، همان سال‏ها در زندگی خودم حس می‏کردم و می‏دانستم کسی که می‏خواهد در دانشگاه تدریس کند، باید الزاما عنوان داشته باشد. به همین دلیل، در سال 1344 در امتحان فوق‏لیسانس تاریخ در دانشگاه تهران شرکت کردم و سال 1346 فوق لیسانس گرفتم.

کیهان فرهنگی: تدریس در اصفهان و تحصیل در تهران برایتان دشوار نبود؟

دکتر شعبانی: دشوار بود، اما تحمل می‏کردم. هفته‏ای یک روز به تهران می‏آمدم و درس می‏خواندم و شب به اصفهان برمی‏گشتم.

کیهان فرهنگی: استاد! در اصفهان چه مطالبی را تدریس می‏کردید؟

دکتر شعبانی: آن موقع در رشته‏های مختلف، تاریخ تمدن و فرهنگ ایران را تدریس می‏کردم.

کیهان فرهنگی: مسئولیت‏های اداری هم داشتید؟

دکتر شعبانی: در اصفهان رئیس دانشکده ادبیات، استاد بنده در دانشسرای عالی بود و من همزمان با تدریس، رئیس دبیرخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشکده اصفهان شدم. سال 42 که دانشگاه اصفهان یک دانشکده علوم پیدا کرد، بنده را به عنوان رئیس دبیرخانه آنجا انتخاب کردند. این دانشگاه متعاقبا بخش تربیت دبیر و بخش زبان‏های خارجی هم پیدا کرد و در نهایت، ریاست کل چهار دبیرخانه در چهار دانشکده را به عهده من گذاشتند، ولی امتیازی که داشتم، معلمی در دانشکده ادبیات بود.

کیهان فرهنگی: جناب دکتر شعبانی! چه سالی به فکر افتادید که در روند تحصیلات تکمیلی دکترا هم بگیرید؟

دکتر شعبانی: بنده حقیقتا آخرین امتحان فوق لیسانسم را که گذراندم و بعد مطمئن شدم که مشکلی ندارم، به فاصله یک هفته برای تحصیل در مقطع دکترا راهی پاریس شدم. دقیقا هفته اول تیرماه سال 1346 و آنجا بلافاصله در دانشگاه سوربن ثبت‏نام کردم.

کیهان فرهنگی: با هزینه شخصی؟

دکتر شعبانی: بله، بنده چون به خداوند قادر توکل داشتم، با همان بضاعت‏ناچیز خودم که از حقوق مختصر معلمی جمع کرده بودم و با فروش بعضی چیزهایی که به دردم نمی‏خورد، وسایل سفرم را برای ادامه تحصیل مهیا کردم. البته، یک‏بار هم از بانک وام گرفتم.

کیهان فرهنگی: استاد! ببخشید، آن‏زمان تشکیل خانواده هم داده بودید؟

دکتر شعبانی: بله، بنده در سال 42 در اصفهان مفتخر به مواصلت با همسرم شدم و حالا 42سال است که زندگی باسعادتی را در کنار ایشان تجربه می‏کنم. همسرم از یک پدر خوزستانی و مادر شیرازی هستند که آن‏زمان در اصفهان ساکن بودند و خود ایشان، متولداصفهان است. خداوند قسمت کرد که ما با هم ازدواج کنیم و حالا دو فرزند داریم. بنده چون عاشق ایران و ایرانیم، اسم این دو فرزندی را که خداوند به ما داده، به‏ترتیب آریوبرزن و آناهیتا گذاشتم و این آرزوی من بود. فرزندان ما با فاصله دوسال از هم متولد شدند.

کیهان فرهنگی: لطفاً مختصری هم درباره این دو اسم ازنظر تاریخی بفرمایید.

دکتر شعبانی: آریوبرزن، همان سردار بزرگ ایرانی است که جلو اسکندر گجسته را در درند فارس گرفت و با 30هزار نفر از همراهانش تا آخرین نفس و نفر ایستادگی کردند و جان در راه وطن دادند. او نه شاه بود، نه شاهزاده و نه موبد موبدان.

کیهان فرهنگی: از سرداران بزرگی که اسمشان در هیچ کتیبه‏ای هم نیامده.

دکتر شعبانی: بله، الا این‏که قهرمان ملی گمنام ماست و جامعه ما باید به‏نحوی از این مرد بزرگ و فداکار تاریخ یاد کند. یک خاطره جالب هم برایتان بگویم، وقتی برای گرفتن شناسنامه پسرم به اداره سجل‏احوال رفتم، مسوءول مربوطه فکر می‏کرد «آریو برزن» یک اسم غربی است! من برایش توضیح دادم که این اسم متعلق به یک ایرانی قهرمان است. گفتم: چطور است که یونانی‏ها به «لیونیداس» خودشان افتخار می‏کنند، ما هم باید این قهرمان بزرگ را که در مقابل دشمن ایستادگی کرد و در این راه جان داد، قدر بدانیم. آناهیتا هم فرشته عفاف و پاکدامنی، الهه آب و مظهر همه زیبایی‏هاو خصوصیات ممتازی است که در زنان این مملکت وجود دارد.

کیهان فرهنگی: استاد! لطفاً درباره موضوع پایان‏نامه‏های تحصیلی‏تان هم در مقاطع مختلف توضیح بفرمایید.

دکتر شعبانی: ما از دوره لیسانس، پایان‏نامه داشتیم و بنده از همان موقع، جهت‏یابی شده بودم به‏سمت افشاریه و پایان‏نامه‏ام را هم در دانشگاه تهران راجع به نادرشاه افشار نوشتم. مرحوم علی‏اصغر شمیم استاد ما بود.

پایان‏نامه دوره فوق‏لیسانسم راجع به لشکرکشی نادرشاه به هندوستان بود. این رساله را با راهنمایی مرحوم دکتر عباس زریاب‏خویی نوشتم. رساله دوره دکتری‏ام را با آقای پرفسور «ژان‏اوبن» شرق‏شناس و ایران‏شناس مشهور فرانسوی گذراندم.

کیهان فرهنگی: بازهم درمورد افشاریه؟

دکتر شعبانی (با خنده) بله، درباره تاریخ اجتماعی ایران در عصر نادرشاه.

کیهان فرهنگی:استاد! شما از دیرباز دلبستگی خاصی به دوره افشاریه نشان داده‏اید، علت این همه علاقه چیست؟

دکتر شعبانی: من فی‏الجمله به این دوره و دوره ماقبل آن، یعنی دوره صفویه بسیار علاقه‏مندم و به دوره صفویه، سخت ارادت دارم. علاقه‏مندیم به صفویه به این جهت است که این سسله، زنده‏کننده همه م‏آثر باشکوهی است که ما در فرهنگ خودمان به‏عنوان «میراث ملی» ثبت کرده‏ایم. عمر تقریباً 240ساله این سلسله همراه با قهرمانی‏هایی است که بعضی از شخصیت‏های این سسله، مثل شاه‏اسماعیل و شاه‏عباس اول نشان دادند و ایران را در موقعیت ممتازش با حضور در صحنه فلات ایران در تاریخ نگه داشتند و به‏هرحال، موجودیت تاریخی ما را رقم زدند.

کیهان فرهنگی: متأسفانه برخی از مورخین معاصر و بعضی از نویسندگان ما نسبت به این سلسله کم‏لطفی کرده‏اند و توجه ندارند که در این دوره بود که پس از قرن‏ها وحدت ملی ما شکل گرفت و کشور ما در همه زمینه‏های دانش و اندیشه و فقه و هنرهای ملی درخشید. هم در این دوره بود که شاه‏عباس اول برای نخستین‏بار در تاریخ ایران اقتصاد پویا و پایداری را پی‏ریزی کرد آن‏هم در زمانی که خبری از نفت نبود.

دکتر شعبانی: بله، واقعاً بی‏انصافی است که تنها دوره انحطاط این سلسله را ملاک قرار بدهیم.

کیهان فرهنگی: از علاقه خاصتان نسبت به دوره افشاریه و شخص نادر هم بفرمایید.

دکتر شعبانی: حقیقت این است که اضمحلال سلسله صفویه، آن‏هم به آن شکل دردناک در صحنه تاریخ ایران، خیلی دلم را به‏درد آورده بود. با سقوط صفویه، شرایط بدی در کشور ما حاکم شد. عثمانی‏ها به کشور ما تجاوز کرده بودند و یک‏سوم از خاک وطن ما را گرفته بودند، روس‏ها تمام هلال خضیب جغرافیایی را از دربند قفقاز تا آشوراده و بندرگز و تمام آن قسمت‏هایی که امروز بخشی از آذربایجان و گیلان و آن‏سوی مرز است گرفته بودند. کشور ما آن‏زمان شاهد یک شورش داخلی از طرف افغان‏ها بود و آنها در بخش‏هایی از کشورمان فرمانروایی پیدا کرده بودند.

کیهان فرهنگی: حضرت‏عالی حمله افغان‏ها به ایران و سقوط اصفهان به‏دست آنها را، یک امر داخلی تلقی می‏فرمایید؟

دکتر شعبانی: ببینید! افغان‏ها چه بخواهند و چه نخواهند، ایرانی‏اند. ما هم افغانی هستیم. برای بنده این مطلب حل شده است. به‏هرحال، در چنان شرایطی بود که نادر به‏پا خاست. بنابراین، وقتی من در تاریخ می‏خواندم که کسی مثل نادر پس از اضمحلال صفویه و در شرایط پریشان آن روزگار آمده بود تا مجدداً وحدت‏ملی ما را فراهم کند و دشمنان را از خاک کشورمان بیرون کند و آن مرد تندروهای قندهاری و غازایی را سر جایشان نشاند. خب، طبیعی بود که نسبت به شخص نادر و سلسله افشاریه صاحب علاقه می‏شدم. توجه داشته باشید که نادر موقع بازگشت از هند، یک سال وقتش را برای تمکین افغان‏ها صرف کرد و کل افغانستان را تسخیر کرد. او مردمی را که به هیچ حکومتی سر فرود نمی‏آوردند، به اطاعت حکومت مرکزی درآورد و آنها را واداشت تا اقتدار و شکوه ایران را اقتدار و شکوه خودشان تلقی کنند و این اتفاق افتاد. فراموش نکنید که عده‏ای از همین عناصر طاغی در سال 1134 به اصفهان آمدند و آن فضایح را آفریدند و شاه سلطان حسین هم تن در داد. نکته دیگر این که لفظ افغانستان، آن زمان به این نحو که حالا به کل این کشور تعلق می‏گیرد نبود، بلکه تقریباً از سال 1919 بود که افغانستان از انگلیس استقلال پیدا کرد و عنوان افغانستان به همه آن مناطق اطلاق شد. غربی‏ها برای خودشان یک امتیاز کاذبی قایل هستند و می‏گویند: مردم پشتونستان که حالا بخشی از آنها در افغانستان و بخشی هم در پاکستان‏اند، مطیع اسکندر مقدونی شدند، در حالی که چنین نیست. اسکندر از یک مسیری به آنجا رفت و از همان مسیر برگشت، نه این که بتواند افغان‏ها را وادار به تمکین کند .

کیهان فرهنگی: عزیمت نادر از افغانستان به آسیای مرکزی به چه هدفی بود؟

دکتر شعبانی: همانطور که می‏دانید تمام آن مناطقی که حالا به اسم ازبکستان، تاجیکستان، قزاقستان، ترکمنستان و حتی بخش جنوبی قزاقستان و بخش شرقی قیرقیزستان است، اینها همه مسلمانی و آشنایی‏شان با فرهنگ بشری و زبان و ادب فارسی را مدیون ما هستند. به هر حال، ما بخشی از وجود آنها هستیم، همانطور که آنها هم بخشی از وجود ما هستند. آن نواحی تنها حریم حضور تاریخی ما نیست که مثلاً ما از آنجا آمده‏ایم و به جاهای دیگر رفته‏ایم؛ بلکه حریم حضور هویت‏یابی ما هم هست. ما در آن منطقه بوده، هستیم و خواهیم بود. نادر تمام این مناطق را تا رودخانه سیحون رفت و آنها را وادار به خضوع کرد و پیوستگی تاریخی ما را به آنها نشان داد و به صورت بارزی برای آخرین بار پرچم ایران را بر روی کوههای بلند و در کنار رودخانه‏های شکوهمندش برافراشت.

کیهان فرهنگی: بخشی از توجه نادر به بین‏النهرین هم معطوف شد.

دکتر شعبانی: بله، نادر حتی سه بار تلاش کرد بین‏النهرین تاریخی را که با ما از 2400 سال پیش پیوستگی عظیم مدنی داشت بگیرد، اما به واسطه مشکلاتی که پیش آمد، بازگشت؛ ولی شهرهای حله، سامره، نجف، کوفه، کربلا و دیگر عتبات عالیات را دو بار تصرف کرد و از مال خودش مقداری برای ترمیم عتبات سرمایه‏گذاری کرد که جوابگوی تعلقات مذهبی مردم ایران باشد.

کیهان فرهنگی: استاد! همانطور که استحضار دارید، برخی از مورخین و تحلیلگران معاصر دیدگاههای ویژه‏ای نسبت به سر سلسله افشار ، یعنی نادر شاه دارند و برای برخی اقدامات او، بویژه حمله به هند، تفسیر دیگری دارند، تا آنجا که یکی از نویسندگان حضور نادر را در تاریخ ایران، بازتاب حماسه و فاجعه دانسته است. حضرت عالی به عنوان محققی که به صورت تخصصی این دوره از تاریخ کشورمان را مطالعه و بررسی کرده‏اید، چه قضاوتی درباره نادر و کارهای او دارید؟

دکتر شعبانی: به نظر بنده، حضور نادر در آن مقطع تاریخی، یک قیام پس از قعود بود. نادر نماینده یک شکوه و یک جسارت تابناکی است که از نظر نظامی بشر تا به امروز به خودش دیده است. غربی‏ها سه آدم برجسته نظامی برای خودشان در تاریخ ذکر می‏کنند. ژول سزار، فردریک کبیر و ناپلئون بناپارت. بنده چون کارم تاریخ است، به این شخصیت‏ها هم تعظیم و احترام می‏کنم، اما وقتی فرماندهی و نبوغ استراتژیک، شیوه‏ها، عملیات و تاکتیک‏های رزمی نادر را می‏بینم، متوجه می‏شوم که این مرد در عرصه رزم بی‏بدیل است.

کیهان فرهنگی: بخشی از اقدامات نادر در مبارزه با کسانی که خاک میهن ما را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند، قابل توجیه است. اما در حمله نادر به هند، ظاهراً توجیهی منطقی در دست نداریم. واقعاًهدف نهایی از حمله نادر به هند، و بردن آن همه سپاه و ساز و برگ از راه دور به آنجا و به قیمت فقر و بیچارگی مردم ایران، چه بود و چه سودی دربرداشت؟

دکتر شعبانی: نادر می‏خواست ایران را به حدود تاریخی‏اش برساند، حدودی که فلات ایران- ایجاب می‏کرد. بنابراین، بهانه‏ای برای رفتن به هند پیدا کرد. نادر می‏گفت: من با یک پا، هند را گرفتم و اگر با دو پا حرکت کنم، دنیا را خواهم گرفت و این توانایی را داشت.

کیهان فرهنگی: به نظر شما چرا نادر نتوانست هند را پس از تصرف ضمیمه خاک ایران کند، مگر او قصد جهانگیری نداشت؟

دکتر شعبانی: نادر وقتی هند را تسخیر کرد، متوجه شد که نباید به این تسخیر دلخوش باشد، چون اداره و نگهداری هند برای ایران امکان‏پذیر نبود. نادر آن قسمتی از هند را که از لحاظ جغرافیایی و مرزی جزو فلات ایران بود، یعنی تمام قسمت‏هایی که حالا پاکستان می‏گوییم، گرفت و بعد به ایران ضمیمه کرد؛ گو این که ما امروز هیچ داعیه‏ای حتی به یک وجب از خاک پاکستان نداریم. نادر برای بخش کشمیر، فرماندار مخصوص تعیین کرد که پیوسته به ایران باشد، یعنی آنجا را از هند جدا و به ایران ضمیمه کرد. نادر با خردمندی بی‏نظیر و سلامت نفس و درایت جهانداری که داشت، به هند رفت؛ نه به خاطر جنگ. او 40روز در دهلی ماند، اما دستور داد سکه را به نام شاه محمد گورکانی زدند و تاج را هم مجدداً روی سر او گذاشت و همه را وادار کرد که از شاه محمد پیروی کنند. فقط از هندی‏ها خواست که از زیادی اموالشان- پول، طلا و جواهر- به او بدهند. روز بعد از عزیمت نادر، دوباره کسب و کار در شهر دهلی برپا شد.

کیهان فرهنگی: اما کشتار دهلی هم بود.

دکتر شعبانی: بله، واقعه‏ای که در هند اتفاق افتاد، همان ماجرای قتل‏عام بود. بنده راجع به این موضوع چندین مقاله تحقیقی نوشته‏ام و حتی در سال1356 به دهلی رفتم و تمام قسمت‏های محل واقعه را با پای خودم اندازه‏گیری کردم. آن کشتار را برای کسان بزرگ کرده و صورتی اغراق‏آمیز به آن داده‏اند.

کیهان فرهنگی: صورت اغراق نشده آن فاجعه چگونه بود؟

دکتر شعبانی: ببینید! بزرگترین کسی که تاریخ هند را نوشته، شخصی است به نام «سرکار» او و دیگر نویسندگان معروف هند، هیچکدام نادرشاه را آدم ظالمی ندانسته‏اند. نادر به هیچ وجه راضی نبود که چنان اتفاقی بیافتد. او دوبار به کسانی که زیر بار نمی‏رفتند و داعیه‏هایی داشتند، پیغام فرستاد که ازکشتن ایرانیان دست بردارند. آنها فرستادگان نادر را کشتند و به سربازان نادر حمله کردند و جمعی از آنها را کشتند. یک جا هم به نادر تیراندازی کردند، اما تیر به شخص دیگری خورد. شایع کردند که نادر کشته شده، آخر سر نادر خودش به مسجد آمد و گفت: من زنده‏ام! آنجا بود که گفت: هرجا یک ایرانی کشته شده، کسی را زنده نگذارید و در عرض چند ساعت، کشتاری شد. آنجا حدود ده هزار ایرانی کشته شده بود و واقعاً اگر نادر آن دستور را نداده بود، یک ایرانی هم از جمع لشکر 80هزار نفری او زنده نمی‏ماند. وقتی هم که نادر دستور توقف کشتار را داد، سربازانش به سرعت کشتار را متوقف کردند. نادر خیلی خردمندانه جلو شدت کشتار را گرفت. چون هدفش تأدیب سرکشان بود، نه قتل عام مردم.

کیهان فرهنگی: استاد! در چشم مردم هند و در حافظه تاریخی آنها بازتاب حمله نادر به هند و آن کشتار چگونه نقش بسته است؟

دکتر شعبانی: در ذهنیت مردم هند، «حکم نادری» مطرح است. بنده، قریب به سه سال در پاکستان و شبه قاره نماینده فرهنگی و مدیر مرکز تحقیقات زبان فارسی ایران و پاکستان بودم. آنجا بعضی اوقات که به اصطلاح می‏خواستم نسبت به کارمندان روترش کنم و توجه بدهم که کارشان را درست انجام بدهند، یا به‏موقع سرکار بیایند، خودم می‏شنیدم که آهسته می‏گفتند: دکتر شعبانی حکم نادری می‏دهد! من به آنها می‏گفتم: خدمتگزار شما هستم و دوستتان دارم، اما انتظار دارم در مقابل مسوولیتی که پذیرفته‏اید، متعهد باشید. مثلاً به جای شش روز در هفته، چهار روز نیایید و به موقع در محل کارتان باشید. اما تلقی آنها این بود که من حکم نادری می‏کنم! همین حالا هم در بازار دهلی این اصطلاح «حکم نادری» متداول است.

کیهان فرهنگی: البته، توأم با یک ترس تاریخی.

دکتر شعبانی: بله، این ترس هنوز هم در دل مردم هند هست.

کیهان فرهنگی: آقای دکتر شعبانی! برخی به عنوان یک نظریه مطرح کرده‏اند، در زمانی که کمپانی هند شرقی انگلیس، یعنی استعمار غربی در جنوب هند خیمه و خرگاه زده بود و لازم بود که دربار محمدشاه گورکانی سرگرم مسایل شمال هند باشد، نادر به هند حمله کرد. این دیدگاه را حضرت عالی چگونه ارزیابی می‏کنید؟

دکتر شعبانی: نادر در سال 1740 میلادی هند را گرفت، درحالی که نخستین نمودی که کمپانی هند شرقی پیدا کرد مربوط به سال 1757 است؛ یعنی تقریباً 17سال پس از رفتن نادر به هند، و تازه یکصد سال طول کشید تا انگلیسی‏ها توانستند در بخش‏های مختلف هند خودشان را تثبیت کنند. آن روز که نادر به هند رفت، هنوز خدشه‏ای به اعتبار هند نبود.

کیهان فرهنگی: درست است، اما حضرت عالی می‏دانید که در استراتژی‏های کشورهای استعمارگر غربی اولاً 17سال زمان درازی نیست، ثانیاً فکر تسلط بر هند یک شبه و در همان 1757 به ذهن سیاستمداران انگلیسی خطور نکرده بود. از طرفی، شیوه‏ای که نادر عمل کرد و با آن ساز و برگ و لشکر فراوان به هند رفتن، کشتار دهلی و سپس بازگشت، سوء قصد و مرگ نادر هیچ احتمال خاصی از توطئه انگلیسی‏ها را به ذهن شما متبادر نمی‏کند؟

دکتر شعبانی: ببینید! نادر اصلاً مطامع استعماری به آن شکل که لغت ویژه امپریالیسم حکم می‏کند، در سرش نبود. او چند خواسته داشت، می‏خواست ایران را در زیر یک پرچم واحد نگهدارد، آن بخشی از هند را که متعلق به ایران بود، به ایران ملحق کند، دولت هند را سر عقل بیاورد که رفتار متعادلی داشته باشد. مناسبات دو کشور ایران و هند را دو مرتبه بر نهج اصول سرحدی روبه‏راه کند و البته برای سپاه گرسنه و خزانه خالی خودش هم، چیزی جمع کند!

کیهان فرهنگی: آخر آن خزانه خالی هم، محصول همان لشکرکشی عظیم بود. سوءوال دیگر، آیا نادردر حد همان چند خواسته‏ای که فرمودید واقعا موفق بود؟

دکتر شعبانی: بله، موفق بود.

کیهان فرهنگی: یکی دیگر از مطالب مطرح شده در مورد نادر، مسأله بازگشت او از هند و وقایعی است که در سفر مازندران برای او پیش آمد. بعضی از پژوهشگران گفته‏اند که در همین سفر بازگشت از هند، گروهی از عناصر مشکوک و مرموز به عنوان مهندس، پزشک، بازرگان و حتی زنی زیبا به نام «ستاره» همراه نادر به ایران آمدند. آن محققین، نقش این افراد را در سوءقصد به نادر در مازندران و وقایع بعدی منجر به مرگ نادر، پررنگ دیده‏اند. به نظر شما، روندی که سرانجام به قتل نادر منتهی شد، ابهام‏آمیز نیست؟

دکتر شعبانی: نادر زنان متعددی داشت و اصلا آن موقع، یکی از مظاهر قدرت یا حکومت، داشتن زن‏های متعدد بود. بنده حدود 30 زن اسم و رسم‏دار از خانواده‏های مختلف برای نادر رقم زده‏ام و این چیز عجیبی نیست.

کیهان فرهنگی: درباره «ستاره»، زن مرموزی که گفته‏اند همراه نادر از هند به ایران آمد، سوگلی حرم او شد و گفته‏اند دسیسه‏های فراوانی چید، چه نظری دارید؟

دکتر شعبانی: سر مارتین در سفرنامه خودش این مطلب را آورده، در حالی که اصلا چنین چیزی وجود نداشته، نادر برای پسرش از هندزن گرفت، نه برای خودش. اصلا آن زمان، خریدن زنان متعدد و بعد هم پیشکش کردن بعضی از آن زنان به سرداران لشکری و کشوری، امری مرسوم بود و حتی تا دوره قاجاریه هم متداول بود. البته، پای تنوع‏طلبی هم در میان بود.

کیهان فرهنگی: در مورد طبیب فرنگی همراه نادر نظرتان چیست؟

دکتر شعبانی: آن طبیب «علوی‏خان حکیم» بوده که اصالت ایرانی داشته و در هند زندگی می‏کرده و در اصل شیرازی بود. او بزرگترین طبیب زمان خودش بود. «سیریل الگود» که کتاب «تاریخ پزشکی جهان» را نوشته، او را ابن‏سینای زمان خودش خوانده است. خب، وقتی نادر به هند رفت، مجال خور و خواب نداشت و بیشتر وقتش در راههای کوهستانی سخت سپری می‏شد. نادر کسی بود که گاهی 35 فرسخ راه را باید در عرض 24 ساعت در راه‏های دشوار کوهستانی بپیماید تا بتواند مثلا لشکر عثمانی را غافلگیر کند و بجنگد. نادر، کم‏کم مشکل گوارش و هضم غذا پیدا کرد و می‏دانید که او هم مثل خیلی از هموطنانش در آن زمان، چیزهایی می‏خورد و می‏نوشید که برایش خوب نبود! وقتی نادر در هند بود، مشکلاتش را برای آن طبیب می‏گوید، علوی‏خان هم یکی دو سال در خدمت نادر ماند و سعی کرد نادر خیلی چیزها را نخورد. او گوشت را می‏کوبید و به نادر می‏داد.

کیهان فرهنگی: در قضایای مربوط به تیراندازی به نادر، برخی معتقدند همان دست پنهانی که نادر را به هند برد و نیروی دو کشور مسلمان ایران و هند را به سود استعمار انگلیس تضعیف کرد، همان دست ماجرای ترور او را رقم زد و بعد هم به سرعت انگشت اتهام را به سوی پسر نادر دراز کرد و آن روندی طی شد که حضرت عالی بهتر می‏دانید. نظر شما درباره این تحلیل چیست؟

دکتر شعبانی: نادر پسرش را در سال 1156 به بهانه‏ای نادرست، غیرموجه و اثبات نشده- از نظر بنده- کور کرد. تحلیل من که زندگیم را روی تحقیقات مربوط به نادر گذاشته‏ام، این است که نادر هم مثل بعضی از مردم روزگار ما، روستایی بود. آدم روستایی هم با عواطفش زندگی می‏کند؛ یعنی در چارچوبی که به طور سنتی به او تعلیم داده شده، نادر، مثل شاه‏عباس، شاهزاده نبود که با سیاست و مسایل بغرنج عرصه شطرنج سیاست آشنا باشد و کار کند. ببینید! شاه عباس دستور داد سر یک پسرش را ببرند و جلویش بیاورند و آوردند. دستور داد دو پسرش را یکی در چهارسال آخر عمرش و دیگری را در دو سال آخر عمرش، کور کنند. کردند و او دیوانه هم نشد. ولی وقتی نادر دستور کور کردن فرزندش را داد و کسی وساطت نکرد و مأموران چشم‏های فرزندش را به دستور او کندند و در بشقاب جلو چشم او گذاشتند، چون آدمی بود که با عواطفش زندگی می‏کرد و چون هیجانات روحی و خلوص انسانی خیلی بر وجودش غلبه داشت، خودش را باخت. آن زمان رسم بود که برای جلوگیری از خونریزی پس از کندن چشم، زرنیخ به حدقه و کاسه چشم می‏زدند. وقتی نادر در آن حالت، جوان رعنای نابینایش را دید، دگرگون شد، از زندگی سیر شد و می‏خواست خودش را بکشد، ولی نگذاشتند. چنان شد که احساس کرد بزرگترین خبط حیات خودش را انجام داده است. این از دست دادن روحیه سبب شد که او دیگر رو نیاید. بعد از آن ایام، دیگر دوره اشتداد بیماری روانی نادر است که باعث شد از تعادل بیرون برود.

کیهان فرهنگی: در مورد اصل واقعه چه می‏فرمایید، آیا هنوز سند تازه‏ای درباره این توطئه به دست نیامده است؟

دکتر شعبانی: تا امروز که خدمت شما هستم، هیچ بنیه قاطعی در دست نداریم که بگوییم این کار به وسیله رضاقلی میرزا، پسر نادر انجام شده باشد. منتها اشتباهی که رضاقلی میرزا مرتکب شد این بود که به خاطر غروری که داشت و به جهت این که احساسات انسانی او به خاطر این اتهام جریحه‏دار شده بود، نخواست یا نتوانست عذرخواهی کند و به پدرش بگوید که این توطئه، کار او نبوده است.»

کیهان فرهنگی: روایت شما از جزییات ماجرای سوءقصد چگونه است؟

دکتر شعبانی: داستان این بود که وقتی نادر سوار بر اسب از مازندران به سوادکوه می‏رفت، توسط مردی که در فاصله کمی از او کمین کرده بود مورد سوءقصد قرارگرفت. تیر از کنار گوش نادر رد می‏شود و کمی او را زخمی می‏کند. خب، نادر چون مردی نظامی بود، می‏دانست چه باید بکند، به سرعت خودش را از اسب به زیر انداخت و تکان نخورد تا اولاً تیرانداز خیال کند که نادر را کشته است، ثانیاً از گزند تیرهای احتمالی دیگر در امان باشد. در همین فاصله، محافظین او سر می‏رسند و تیرانداز فرار می‏کند. به دنبال او می‏روند. شخصی به نام «نیک قدم» را پیدا می‏کنند و آن آدم را هم خیلی راحت می‏توانستند اجیر کنند و از او بخواهند که بگوید من تیر انداخته‏ام و کسی هم که مرا به این کار وادار کرده، رضا قلی میرزا پسر تو بوده، خب، این یک توطئه بزرگ برای درهم شکستن مردی بود که در اوج عظمت قرار داشت.

کیهان فرهنگی:استاد! اگر توطئه سوءقصد و مسایل بعدی پیش نمی‏آمد، با توجه به اسناد و شواهدی که نقل شده، به نظر شما اهداف بعدی نادر چه چیزهایی دیگری می‏توانست باشد؟

دکتر شعبانی: من فکر می‏کنم اگر حادثه سوءقصد پیش نمی‏آمد و نادر پسرش را کور نمی‏کرد و خودش دیوانه نمی‏شد، می‏توانست تمام امپراطوری عثمانی را بگیرد. نادر نه فقط این قصد را داشت، بلکه قصد داشت تمام روسیه را هم بگیرد.

کیهان فرهنگی: واقعا توانایی این کار را داشت؟

دکتر شعبانی: نادر با آن ثروت عظیمی که از هند آورده بود و با آن پنج هزار توپی که آن روز داشت و آن 430 هزار زبده سپاهی که تدارک دیده بود، آدمی بود که می‏توانست برای آخرین بار تمام مناطق غرب آسیا و بخشی از اروپا را تحت تسلط خودش دربیاورد. او آدمی بود می‏پنداشت هیچ کاری در دنیا نیست که او نتواند آن را انجام بدهد. او مقابل هر نیروی قدرتمندی قرار می‏گرفت، راهی برای غلبه پیدا می‏کرد. نادر در حد یک جادوگر، عجیب بود. در جنگها «در لحظه» می‏دانست چه کاری باید بکند. سربازانش را طوری تربیت کرده بود که یک نفر مثل ده نفر می‏جنگید. نیروهای ایران در آن مقطع قدرت فوق‏العاده ممتاز و شکننده‏ای پیدا کرده بودند که می‏توانستند در تمامی جنگها پیروز شوند. نادر در همه جنگها، جز یک جنگ که آن هم عللی داشت، پیروز بود. وقتی در جنگی حضور پیدا می‏کرد، حتی با 30 هزار نفر در مقابل 200 هزار هزار نفر فاتح می‏شد. می‏شود گفت که این مرد، بزرگترین استراتژیک عالم بود.

کیهان فرهنگی: در تاریخ آمده است که ناپلئون بناپارت طی نامه‏ای که به فتحعلی شاه می‏فرستد، نادر را می‏ستاید و او را الگوی نظامی محبوب خودش عنوان می‏کند و در پایان نامه می‏نویسد: متأسفانه اشتباه نادر این بود که نتوانست برای دوره پس از خودش جانشینی بگذارد و کارهایش بی‏سامان رها شد، اشتباهی که خود او هم آن را تکرار کرد.

دکتر شعبانی: واقعا همینطور است. نادر یک مرد استثنایی بود، یک نابغه نظامی که تاریخ بشر، مثل او را به یاد ندارد. بدبختی این است که بزرگان ما تابع ذلت‏ها و فقر و فاقه مادی و معنوی پیش آمده بودند. مشکل ما هم این است که قدر آنها را نمی‏دانیم. شما مقایسه کنید در غرب، فقط درباره ناپلئون تا حدود 20 سال پیش ده هزار جلد کتاب نوشته‏اند، در حالی که ما درباره نادر، شاید بیست جلد کتاب هم ننوشته‏ایم!

کیهان فرهنگی: جناب دکتر شعبانی! درباره تاریخ و مفهوم آن، تعاریف گوناگونی آمده است، شما چه تعریفی از تاریخ دارید؟

دکتر شعبانی: از تاریخ می‏شود صد تعریف به دست داد.

کیهان فرهنگی: تعریف ساده شما از تاریخ چیست؟

دکتر شعبانی: به نظر من تاریخ بازسازی گذشته است به نزدیک‏ترین شکلی که حوادث در آن اتفاق افتاده است.

کیهان فرهنگی: با این تعریف، تاریخ به عنوان یک علم، چقدر حقیقت دارد؟

دکتر شعبانی: تاریخ به همان اندازه حقیقت دارد، که شما بتوانید حقایق آن را درک کنید. مفاهیم و تعابیر تاریخی در تغییرند. و این، بنا به درکی است که انسان امروز از حوادث می‏کند. بنده وقتی به حاده‏ای که مثلاً برای نادرشاه و پسرش در 1156 اتفاق افتاد نگاه می‏کنم، می‏توانم بگویم نادر آنقدر غرور داشت که نمی‏خواست در دنیا کسی - حتی پسرش - را در ملک و حکومت با خودش شریک بداند. بنابر این، دستور کور شدن او را داد. اما من به این نتیجه می‏رسم که نادر هم مثل من یک روستایی بود و چون خودم را می‏شناسم و در همان فرهنگ روستایی که او رشد کرده، رشد کرده‏ام. می‏فهمم که من با عواطفم زندگی می‏کنم و تربیت سیاسی ندارم. پس به درد سیاست نمی‏خورم، یا حداقل، اگر به سیاست وارد شدم، باید عده‏ای از مشاورین دوراندیش سیاسی داشته باشم که درچنان اتفاقاتی پا درمیانی کنند و نگذارند عمل اشتباهی از من سربزند.

کیهان فرهنگی: استاد! اگر تاریخ را به عنوان یک علم در نظر بگیریم، به نظر شما چه ارتباطی بین تاریخ و دانش‏های دیگر می‏توانیم پیدا کنیم؟

دکتر شعبانی: تاریخ در زمره علوم طولی نیست، بلکه دانشی گسترده است. پیدا شدن یک سکه، یک مهره یک سند و به هر حال هر اثری از انسان می‏تواند حاوی اطلاعاتی باشد که اگر آنها را با اطلاعات قبلی کنار هم بگذاریم و بچینیم، پی به اتفاقی می‏بریم که در تاریخ پیش آمده و به همین دلیل، تحولات تاریخی را ما هر بار با نگاهی تازه می‏بینیم. هر اندازه علم، تحول و توسعه پیدا کند، تاریخ و تاریخ‏نویسی هم، تحول تازه‏ای پیدا خواهد کرد. کار ما این است که تاریخ را در همراهی با پیشرفت‏های علمی بیابیم، به همین دلیل است که اگر ده هزار کتاب هم درباره ناپلئون نوشته شده باشد، کتاب ده هزار و یکمی را اگر هیچکس نخواند، بنده حتماً می‏خوانم؛ برای این که می‏دانم حاوی یک نکته جدید، یا دارای اطلاعات تازه‏ای درباره ناپلئون است. و یا از منظر جدیدی به او نگریسته‏اند.، حتی اگر در مواردی باشد که ما خیلی به آن بها نمی‏دهیم و در فرهنگ ما ستوده نیست، مثل «عشق بازی‏های ناپلئون» که چندین جلد کتاب راجع به آن نوشته‏اند. من وقتی با دید و دانش فعلی به تاریخ افشاریه نگاه می‏کنم، برای کار نادر و بیماریش یک دلیل دارم، فردا که علم روانشناسی، جامعه‏شناسی، روانشناسی اجتماعی و علوم دیگر رشد بیشتری پیدا کردند، ممکن است به نتایج دیگری برسم.

کیهان فرهنگی: جناب دکتر شعبانی! در دنیای آشفته امروز و در شرایط جهانی‏سازی غرب در هزاره سوم میلادی، حضرت عالی مطالعه تاریخ را برای جوانان، چقدر ضروری می‏دانید؟

دکتر شعبانی:بنده به طور قاطع عرض می‏کنم که مطالعه تاریخ، امری بسیار ضروری است؛ نه تنها در ایران، بلکه در همه جای جهان، و نه تنها برای جوانان، بلکه برای همه. من معتقدم برای تثبیت هویت انسان در آینده، هیچ کمکی جز تاریخ برای ما نیست. انسان باید بداند به عنوان یک موجود، در گذشته چگونه زندگی کرده و چه سرنوشتی داشته است. مطالعه تاریخ، گذشته انسان را به زمان حال او پیوند می‏دهد. آگاهی از تاریخ، پیوستگی بین انسان‏ها را به ما می‏آموزد. از طرفی، چون ما باید تاریخ بیاموزیم، باید تاریخ را درست به جوانان یاد بدهیم. بزرگانمان را بزرگ بشماریم و نسبت به کسانی که از این مرز و بوم پاسداری کرده‏اند، تعظیم داشته باشیم - که من دارم - همه می‏دانند که من یک ایرانی هستم و تمام افتخار و شرف و غرورم این است که ایرانی مسلمان هستم و به این خاک، ایمان دارم. پیامبر گرامی اسلام فرموده‏اند، وطن‏دوستی جزو ایمان است.

کیهان فرهنگی: استاد! به نظر می‏رسد گاهی وقایع تاریخی به شکلی مشابه تکرار می‏شود و گاه حتی تاریخ، نقش‏های مشابهی را به عهده شخصیت می‏گذارد، نظر شما درباره تکرار تاریخ و مشابهت‏های ناگزیر برخی حوادث و وقایع چیست؟

دکتر شعبانی: یک واقعیت این است که همه انسان‏ها استثنایی هستند. یعنی به هیچ وجه هیچکس شخص دیگری نیست. به نظر من، نه تنها انسانها، بلکه وقایع تاریخی هم استثنایی هستند و هرگز تکرار تاریخ وجود ندارد و هیچ دو حادثه‏ای هم مثل هم پیش نمی‏آید و صنع صانع هم به گونه‏ای عمل می‏کند که حتی دو قطره باران هم مثل هم نیست! بنابر این، هیچ واقعه‏ای در تاریخ تکرار نمی‏شود؛ اما وقایع، مشابهت‏هایی به هم دارند.

کیهان فرهنگی: این مشابهت‏ها به چه عواملی بستگی دارند؟

دکتر شعبانی: این مشابهت‏ها برمی‏گردد به مکانیزم‏های اصلی به وجود آورنده آن وقایع، که تعدادی از آنها خارج از اختیار است و نمی‏توانیم از آن پیشگیری کنیم و به هر حال، در وجود، کارکرد مکانیکی پیدا کرده و جزو مکانیزم‏های زندگی ما شده است. در ایران دو نوع مکانیزم همیشه در کنار هم برای ساخت تاریخ ما فعال بوده است؛ یکی مکانیزم خارجی و دیگری مکانیزم داخلی - یعنی عناصر فعال درون جامعه - این دو عامل همیشه زندگی ما را رقم زده‏اند.

کیهان فرهنگی: پس در این میان جایگاه اراده آزاد ما برای تغییر چه می‏شود؟

دکتر شعبانی ببینید! ما هر قدر که در موضوع استطاعت انسانی خودمان بخواهیم قوی باشیم، باز هم به تعبیر دورکیم - که حرف درستی هم زده - به مقدار زیادی، شاید بیش از 90 درصد تحت تأثیر تاریخ خودمان هستیم؛ یعنی عناصری که به زندگی ما شکل می‏دهند. اینها را به آسانی نمی‏توانیم عوض کنیم. حالا یک آدمی نابغه است و این 90 درصد را تغییر می‏دهد و 85 درصد می‏کند. به این دلایل است که ما می‏دانیم خیلی مشابهات در تاریخ وجود دارد، اما در یک معنای واقعی کلمه، هیچ دو حادثه‏ای مثل هم نیستند. یعنی تاریخ هیچ وقت تکرار نمی‏شود.

کیهان فرهنگی: در این صورت، چگونه می‏توانیم از مطالعه تاریخ، انتظار آگاهی بخشی و عبرت‏آموزی داشته باشیم.

دکتر شعبانی: عبرت‏آموزی، خب، بله، افلاطون در پنج رساله خودش یک بحث خوبی دارد و حرف درستی هم می‏زند. منتها آن فاکتورهایی که او گفته، حالا متعدد شده است. می‏گوید: انسان تحت تأثیر چیزهایی است که از آنها خوشش می‏آید. هر آدمی دلش می‏خواهد قوی، شجاع و سخی باشد، یا او را به این صفات بشناسند، صفاتی که مردم را جذب می‏کند. هر آدمی دلش می‏خواهد او را به زیباییش ستایش کنند. حالا مردم یک جور، زن یک جور، هر آدمی به عقلش غره است. انسان به جایگاه اجتماعی و منزلتی که کسب کرده، علاقه‏مند است. اینها چیزهایی است که انکار نمی‏شود کرد و در همه هست، مگر قلیلی از مردم که ترک دنیا می‏کنند و این چیزها را کنار می‏گذارند و می‏دانید که این هم یک نوع خودستایی است که فرض کنید کسی با پارسایی و تقوای زیاد و جواب ندادن به هواهای نفسانی، خودش را به یک مرتبه‏ای برساند که یک مرحله خاصی را درک کند.

کیهان فرهنگی: البته درباره همه کس، نمی‏توان چنین حکمی کرد، به علاوه، یکی از آثار خود حضرت عالی هم درباره قهرمانان گمنام تاریخ ایران است. یعنی کسانی که جان خودشان را فدای آرمانشان کرده‏اند و انتظار پاداشی هم از کسی نداشته‏اند.

دکتر شعبانی: درست است من معتقدم که در نهایت، دنیا قهرمانانی بیشتر از آنان که شناخته شده‏اند داشته، ولی به دلیل این که، آن حضرات دنبال نام نبودند، شناخته نشده‏اند و ما تنها کسانی را می‏شناسیم که به یک صورتی خودشان را در صحنه تاریخ حاضر کرده‏اند. خب، ما به عنوان مورخ، یکی از کارهایمان آشنا کردن مردم با آن شخصیت‏ها و گذشته خودشان است، به سبکی که آن الگوهای رفتاری را مردم از گذشتگان یاد بگیرند و اصلاً این مجموعه نهادهایی که در جاهای مختلف کار می‏کنند، یعنی نهاد آموزش و پرورش، اقتصاد، سیاست خانواده، دینی و فرهنگ، برای این است که انسان را الگومند «پروترتایپ» کنند. یعنی الگو به آنها بدهند تا بر مبنای آن الگو، زنان و مردان شریف و بزرگوار و برجسته و خوب تربیت کنند.

کیهان فرهنگی: استاد! به نظر حضرت عالی رسالت یک مورخ متعهد در تدریس و نگارش تاریخ، جدای از کوشش برای کشف حقیقت، الگوسازی خوب و آگاهی بخشی، چه چیزهای دیگری باید باشد؟

دکتر شعبانی: مورخ باید نقاط قوت و ضعف جامعه خودش را در وقایع مهم تاریخ بیابد و بگوید و تبیین کند که حوادث مشابه به چه نحوی پیش آمده و به چه نتایجی منتهی شده است. این سلسله مشابهات، عقلا مردمی را که وارد این صحنه می‏شوند، به این سمت هدایت کند که بدانند اولا جامعه پذیریشان چگونه بوده و ثانیاً چطور مقام و جایگاه شهروندی را با این حقوق و مقررات پیدا کرده‏اند.

کیهان فرهنگی: جناب دکتر شعبانی! شما، سال‏ها در غرب تحصیل و تدریس کرده‏اید و از نزدیک با شیوه‏های آموزش تاریخ غربیان به شهروندانشان آشنایی دارید، برایمان بفرمایید اهتمام آنها به تاریخ گذشته خودشان چگونه است؟ مثلا آنها در آموزش‏های کلاسیک‏شان، جز مطالبی که فرمودید، چه نقش دیگری برای آموزش تاریخ قایلند؟

دکتر شعبانی: در غرب، جز آنچه شما فرمودید و بنده هم اشاره کردم، به نقش هویت‏سازی برای انسان‏ها از طریق آموزش تاریخ بسیار اهمیت می‏دهند؛ اصلا قسمت عمده هویت‏سازی در غرب به عهده تاریخ است. البته یک بخش آن هم به عهده جغرافیاست.

کیهان فرهنگی: جغرافیا به چه مفهومی؟

دکتر شعبانی: به این مفهوم که به شهروندان بگویند این سرزمین شماست، با این آب و هوا و این امکانات و موقعیت. ولی نقش مهم، از آن تاریخ است؛ حتی در جوامعی که امروز و دیروز، یا تنها 50 سال پیش روی کاغذ آمده‏اند، این مسأله مطرح است. مثلا ترکیه همسایه ما، ترک‏ها چون حدود هزارسال است که اینجا هستند، تمام تلاششان را می‏کنند تا برای خودشان تاریخ بسازند. یک بار مصطفی کمال، رییس‏جمهور ترکیه به محمدعلی فروغی سفیر ما در ترکیه گفته بود: خوش به حالتان! شما چون تاریخ دارید، گرفتاری‏های ما را حس نمی‏کنید. ما چون تاریخ نداریم، ناچاریم بچسبیم به دامان آلب ارسلان و دیگران و برای خودمان تاریخ و زندگی بسازیم. شما به ترکیه که بروید می‏بینید که آنها همه تلاششان را کرده‏اند که مثلا در فرودگاه استانبول، آثار متعلق به «هیتی‏ها» را که مربوط به 1400 سال قبل از میلاد است به نمایش بگذارند. آنها در نهایت سادگی می‏خواهند به وسیله یک چیزی خودشان را به یک قومی بچسبانند، در صورتی که ترک‏ها در ترکیه 15 درصد مردم آنجا را بیشتر تشکیل نمی‏دهند و آن 15 درصد هم مهاجرند و از ایران به آنجا رفته‏اند. یعنی ایرانی و مسلمان شده و بعد به ترکیه رفته‏اند. ولی ما نیازی به این حرف‏ها نداریم. مردمی هستیم که در طول هزاره‏ها در تاریخ حضور داشته‏ایم. ریشه داریم و زندگی کرده‏ایم. عقلای ترکیه، کسانی مثل مرحوم عبدالباقی گولپینارلی این مطالب را تصدیق می‏کنند، گرچه بعضی‏ها هم، حرف‏هایی می‏زنند که ان‏شاءالله خیرش را ببینند.

کیهان فرهنگی: استاد! همانطور که مستحضرید، تاریخنگاری ما به یک سنت پیوسته هزارساله پیوند دارد، با توجه به این سنت دیرپا، آیا می‏توانیم کشورمان را به این اعتبار، صاح یک مکتب تاریخنگاری ویژه با مختصات مخصوص به خود بدانیم.

دکتر شعبانی: بله، من شخصاً 30 مشخصه برای سبک تاریخنگاری ایرانی می‏توانم عرض کنم و اگر

شما بخواهید دنبالش بروید، می‏توانید این تعداد را بیشتر کنید. مثلا یک مجموعه را ذیل عنوان «براعت استهلال» داریم. قابل ذکر است که تمام تاریخ‏دانان برای بیان واقعه‏ای حقیقی، ابتدا به سبک غزلسرایان تغزل و فضاسازی کرده‏اند و بعد، مطلب اصلی‏شان را بیان کرده‏اند. براعت به معنای دانش و استهلال به مفهوم طلب هلال ماه، تاریخ جهانگشای نادری هم این‏چنین است. مورخان ما، حتی برای مرگ شاهان هم همین‏طور مقدمه‏چینی کرده‏اند.

کیهان فرهنگی:همانطور که می‏دانید از اواخر دوره قاجار و اوایل دوره پهلوی به بعد، شیوه تاریخنگاری سنتی ما تغییر پیدا کرد و از نظر شیوه، گاه به تاریخنگاری غربی و گاه به شیوه‏های مارکسیستی کشیده شد، به نظر شما تاریخنگاری ما در صدساله اخیر، بیشتر متأثر از کدام شیوه و الگویی بوده است؟

دکتر شعبانی: در صد ساله اخیر، ما بیشتر تحت‏تأثیر شیوه تاریخنگاری علمی که در غرب به وجود آمد، بوده‏ایم، خود غربی‏ها هم حدود 200 سال است که مقداری تغییر در شیوه تاریخنگاریشان به وجود آورده‏اند.

کیهان فرهنگی: لطفاً کمی از این شیوه تاریخنگاری و مختصات آن بفرمایید.

دکتر شعبانی: این تاریخنگاری برعکس گذشته که بیشتر بر مبنای افراد و نخبگان و نقش آنها در تاریخ و مسایل و حوادث بررسی می‏شد، به شناسایی عامه مردم و نقش آنها به عنوان عنصر اساسی تاریخ تکیه دارد. البته، شاهان به عنوان مظهر یک دوره از تاریخ و نماد همه آن چیزهایی که در جامعه گذشته است، به مقدار زیادی مطرحند؛ اما امروزه در تاریخنگاری علمی، کار ما این است که زندگی مردم را در خلال صده‏ها و هزارها بررسی کنیم و آنها را محور بگیریم و موجودیت ملی و زندگی خودمان را از ورای عناصر غیرشاه و نخبه بررسی کنیم. این کار تحت تأثیر فرهنگ غرب بود.

کیهان فرهنگی: این توجه به جمع و جامعه و توده مردم به جای نخبگان و شاهان همواره در تاریخنگاری مارکسیستی هم نمود داشته و جالب این که آنها هم شیوه کار خودشان را همیشه علمی عنوان کرده‏اند!

دکتر شعبانی: ببینید! از سال 1838 میلادی که اگوست کنت لفظ «سوسیولوژی» را به کاربرد و بعد در سال 1895 که دورکیم به جامعه‏شناسی شکل علمی‏تری داد، جامعه این چنین تعریف شد: مردمی که در سرزمینی خاص زندگی می‏کنند و زیست مشترکی دارند. از آن پس، بررسی آداب و آثار این مردم، مهمترین موضوع تاریخنگاری قرار گرفت. مارکسیست‏ها تاریخ را به صور مختلف به صور مختلف دارا و ندار تقسیم می‏کردند و مالکیت و اقتصاد را اصل گرفتند. خب، این هم واقعیتی است که مردم از زمانی که چیزی به اسم مالکیت را شناختند. موجودیت انسانی تغییریافته‏ای پیدا کردند. مالکیت، اس و اساس است، حالا چه مالکیت یک کفش و چه مالکیت زن و غیره. اما همه چیز را با مالکیت و اقتصاد توجیه کردن خطاست. آنها بحث‏های روبنا و زیربنا را در تاریخ مطرح کردند. اقتصاد را اصل و زیربنا و تاریخ و دین و فرهنگ را روبنا معرفی کردند تا بگویند نظام جامعه برخاسته از اقتصاد است و این علمی نیست. البته، ما مدت‏ها تحت تأثیر این مکتب قرارگرفتیم، اما بعدها مکاتب تاریخنگاری دیگری هم به وجود آمد. پوزیتیویست‏ها کارشان این بود که بگویند ما فقط یک عنصر اقتصاد را، قطعی نمی‏شناسیم. بلکه در کنار آن، سیاست، دین، فرهنگ و عوامل دیگر را هم در تاریخ موءثر می‏دانیم.

در روزگار ما کم نیستند کسانی که عقیده دارند، جامعه باید منبع الهی داشته باشد و انسان ناطق، انسان دیندار و خداشناس و موءدب به آداب و اخلاق است و اگر انسان این فضایل را از دست بدهد، دیگر هیچ چیز بشر ارزش نخواهد داشت.

کیهان فرهنگی: استاد! دقیقاً از چه زمانی تاریخنگاری سنتی ما تغییر پیدا کرد و تحت تأثیر تاریخنگاری علمی غربی قرار گرفت و اصولا نقطه آغاز تاریخنگاری جدید را حضرت عالی در چه اثر یا اثری می‏بینید؟

دکتر شعبانی: تاریخنگاری سنتی ما از زمان مرحوم اعتمادالسلطنه که تعدادی از کتاب‏های خارجی را ترجمه کرد، و تحت تأثیر غرب قرار گرفت و بعد، این تغییر سبک مرحوم میرزاحسن خان پیرنیا در زمان رضاشاه به صورت علمی و اساسی صورت گرفت. میرزاحسن خان پیرنیا با استفاده از منابع روسی، انگلیسی و فرانسه و با استفاده از متن کتیبه‏هایی که از زمان هنری راولینسون خوانده شده بود، منابع تاریخی ما را مشخص کرد و تاریخ ایران باستان را نوشت.

بعد از او هم، مرد بزرگی مثل عباس اقبال آشتیانی و شاگردانش، مرحوم نصرالله فلسفی و علی اصغر شمیم، این کار را دنبال کردند، تا این که رشته تاریخ در دانشگاه تهران شکل گرفت و نسل‏های بعدی تاریخ نویسان و تاریخ‏دانان به وجود آمدند. الان ما از نظر تاریخنگاری تحت‏تأثیر فرهنگ غربی هستیم.

کیهان فرهنگی: لطفاً درباره خاطرنویسی و جایگاه خاطره در تاریخنگاری هم بفرمایید.

دکتر شعبانی: خاطره‏نویسی مرحله‏ای رشد و بلوغ علمی، ادبی، انسانی و اجتماعی است. و چون ما جامعه‏ای هستیم که خیلی زیاد تحت تأثیر عواطفمان هستیم، خاطراتمان هم از عواطف و احساساتمان نشأت می‏گیرد. درست برخلاف غربی‏ها که بیشتر عقلی‏اند. مشکل اصلی خاطره‏نویسی این است که هرکس سعی می‏کند نقش خود را در تاریخ خیلی پررنگ کند و عیب‏های خودش را بپوشاند و تقصیرها را یکسره به گردن دیگران بیاندازند.

کیهان فرهنگی: جناب دکتر شعبانی به عنوان آخرین سوءال، مایلیم بدانیم جناب عالی به کدام شاعر یا نویسنده ایرانی بیشتر علاقه دارید؟

دکتر شعبانی: جامعه ما خوشبختانه از یک خردی برخوردار است که به آن خرد جمعی می‏گوییم و از بعضی مکانیزم‏هایی استفاده می‏کند که می‏گوییم «بن مایه عقل سلیم» و اینها در جامعه فعال است. این خرد جمعی و عقل سلیم، انسان‏هایی را هر زمان به عصر می‏آورد که آن انسان‏ها فرهنگسازند.

من واقعاً هر سه ماه یک بار می‏نشینم و «گلستان» سعدی را مطالعه می‏کنم، تا نه زبانم از یاد برود و نه تفکر سعدی، نوع تفکری که سعدی به من می‏دهد، فرهنگ ایرانی است و من پس از هفتصدسال می‏بینیم که چقدر حرف‏های او درست است و از آن عبرت می‏گیرم.